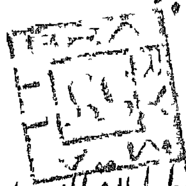
۱۹

دلیل العارفین

الحمد للہ و المنة

که ملفوظات ملک المشایخ سلطان السالکین منہاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا خاتم المتقدمین خواجہ معین الملة والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ



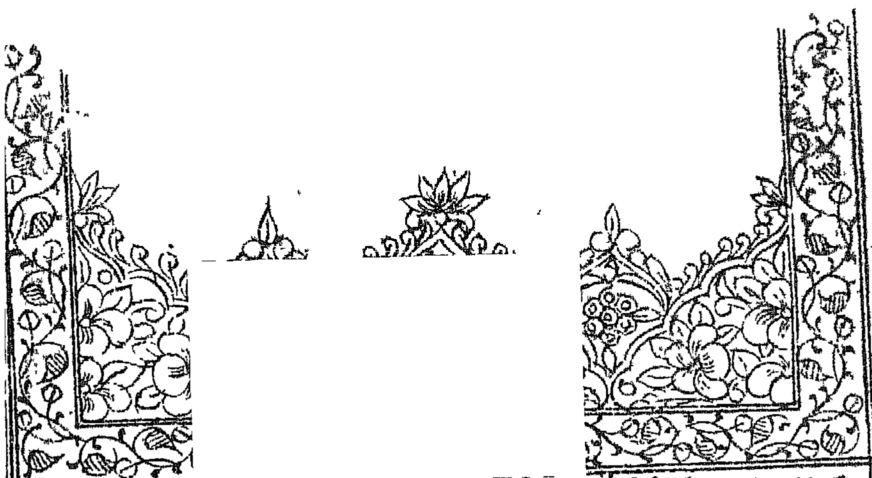
جمع کردہ حضرت

مقتدای العارفین زبدة الکاملین سلطان الاولیا قطب الاقطاب

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز

برای افادہ طالبان علم تصوف

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بحلیہ طبع مزین مقبول جہان شد



این صحیفهٔ علوم ربانی و این نفحهٔ فقر سبحانی از کلمات جان پرور ملک المشایخ سلطان السالکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المهتدین معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده شنیده می آید جمع کرده شده درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفین نبشته آمد و قسم بدین تفصیل

قسم اول در فقر و صواب **قسم دوم** در مکتوبات و تسبیح **قسم سوم** در اوراد و حرز آن **قسم چهارم** در سلوک و فوائد آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب دوم قدره سنه اربع عشر و خمسمایه

قسم اول روز پنجشنبه **مجلس اول** درویشی نحیف ضعیف یکی از سالکان او را بندگان ملک المشایخ سلطان السالکین الملقب قطب الدین بختیار اوشی چون دولت پابوس آن فلک شاه دستگاه در بغداد بمسجد امام ابو اللیث سمرقندی عاقبت بیان زبان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار ترکی از تاج اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند که مردم در منزلگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز ست چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المومنین همین نماز است پس با و انوار جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز است آنگاه فرمود که نماز رازیست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی محرم

بایدکه لائق آن را دست و را و گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است المصلی یناجی ربه یعنی
نمازکننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی دعاگو کرد و فرمود در انچه من صحبت
شیخ الاسلام سلطان المشایخ خواجه عثمان هارونی نورالله مرقده میبودم و بارادت بیعت قبول افتادم
مدت هشت سال در خدمت کردن ایشان یک زمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم و نه شب
هرجاکه خدمت خواجه مسافری شدندی دعاگو برابر بودی و جامه خواب و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر
خدمت این درویش بدید نعمتی بمن روان کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود آنگاه فرمود هرکه
یافت بخدمت یافت پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هرچه او را از نماز و تسبیح و اوراد
وجز آن ترغیب کند هوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند تا بمقامی رسد که
ماشاءالله مرید است زیرا چه هرچه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد از برای کمالیت حال مرید را بعد ازان فرمود
که برادرم شیخ شهاب الدین سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در حج
برفتی و باز آمدی آنگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران نگنجد از نعمت که در شیخ
شهاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابواللیث سمرقندی که در فقیه امام است نبشته
دران که هر روز از آسمان دو فرشته فرود می آیند یکی بر بام کعبه باشد و باواز بلند ندا کند که آدمیان و
پریان بشنوید و بدانید هرکه فریضه خدای عزوجل نگذارد از زنهار خدای عزوجل بیرون آید فرشته دوم
بر بام خطیره رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ایستد و ندا کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هرکه سنتهای
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند آنگاه فرمود که در مسجد
تکری برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان میرفت بوقت وضو کردن فرمود
که یکی از سنت است زیرا چه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که ترغیب و تحریض بر
نص در خلال کردن انگشتان هرکه انگشتان را بوقت آب دست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت
محروم نکند آنگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی همراه بودم وقت نماز شام بود و صحبت خواجه تجدید وضو میکرد
خلال انگشتان را از ایشان سهوا فراموش شد هاتف غیب آواز داد و دعوی محبت و سنت فرو خوانده که

اجل دعوی دوستی محمد ما می کنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد ازان خواجه اجل سوگند
خورد که ازان روز باز که این شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ترک نشد آنگاه فرمود که وقتی خواجه اجل شیرازی را از بعد وفات وی دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست
فرمود که ازان روز باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود را بران
خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوٰة مسعودی بطریق ترغیب از ابی هریره رضی
در فقه سنت نوشته است که هر کدامی را که با نشستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که با نشستن هر کدامی سنت من است و سنت پیغمبران پیشین که پیش از من
بودند پس فرمود ازان زیاده کردن ستم باشد بعد ازان هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض یک
در وقت وضو در دست شستن دو بار فراموش کرد چون نماز گزارد همدران شب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید گفت که عجب آید که در وضوی تو نقصانی باشد خواجه از هیبت آن
خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن در نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد
تا یکسال آنگاه فرمود که طائفه عارفان اهل فضل اند و ایشان مستغرق محبت دوست اند پس در شرح خویش
ایشان می نویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر او باشند تا آنگاه که او بیدار
شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح
عارفان آمده است که چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
در بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که با طهارت خفته بود و آنکه او
بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول باز گردانند و گویند که این لائق آن نه که بالا برند و خدا را
سجده کنند نیست آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه می نویسد که از رسول علیه الصلوٰة والسلام آمده است
که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای طعام خوردن و روی شستن و دست چپ
برای استنجا کردن آنگاه سخن دران افتاده بود که چون مردم در مسجد درآیند سنت اینست که پای راست
درون مسجد نهند که یکی از سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ست و چون بیرون رود پای چپ بیرون

شوند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری رح در مسجد آمد پای چپ پیشتر درون مسجد نهاد آواز
برآمد که ثور در خانهٔ خداوند چنین بی ادب وار در آید که درمی آئی پس ازان روز باز خواجه را
سفیان ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال پریشان بر لفظ مبارک راند که
عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد و بیک زبان
چندین هزار تجلی و حال در وی دمبدم پیدا شود آنگاه فرمود که عارف کسی را گویند که جملگی عالم
بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند و جمله دقائق محبت را جواب گوید و همه
وقت در بحر معنی آشنا کند تا دری که در اسرار انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان
متبحر عرض کند چون ایشان آن را ببینند تحقیق بدانند که او عارف ست بعد ازان همدرین
محل فرمود که عارف همه وقت در ولولهٔ عشق ست و متحیر در آفرینش قدرت خدای باشد اگر ایستاده
در هم دوست ست و اگر نشسته است در ذکر دوست ست و اگر خفته است در خیال دوست متحیر
و اگر بیدار است در گرد حجاب عظمت دوست طواف می کند بعد ازان فرمود که اهل عشق نماز بامداد
بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود ایشان را این باشد که نظر دوست قبول
افتد و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر
جای نماز قرار گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آمرزش خواهند که
او از آنجا برخیزد آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی رح در عهد خویش می نویسند و آن
اشارت ست از اسرار الهی که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین دریافت
پرسید غم و اندوه ترا سبب چیست که چنین بر خود بگداخته جواب داد که از کرده چهار چیز از امت تو
یکی مؤذنان که ایشان بانگ نماز می گویند زیرا چه آن زمان که ایشان بانگ نماز می گویند همه
می شنوند بجواب مؤذن مشغول می شوند و گوینده و شنونده آمرزیده می گردند دوم سبب آنکه سپاهیان
غازیان چون ایشان تکبیری گویند و برای خدا و جنگ می در آیند فرمان می شود که ایشان را
با اهل ایشان بیامرزیدم سوم کسب حلال درویشان پس چون ایشان از ان کسب حلال خرند

هر کسی نصیب کنند خدا تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بیامرزد چهارم
سبب آنکه کسیکه نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
آن روز که من در میان ملکوت بودم در صحبت نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و برجای نماز
قرار گیرد و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن امت که باشد با او بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد
بعد از آن فرمود که در فقه الاکبر نبشته دیده ام بروایت امام المتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتی نباشی
بود چهل سال بکفن دزدی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب دیدند که
در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی چه عمل نیک کردی که این
سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان که نماز بامداد می گذاردم بر جای نماز
قرار می گرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق می گذاردم آنگاه در کار نباشی مشغول می شدم حق تعالی
چون اندک پذیرد و بسیار بخشش ست از برکت این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود و بدان چیز فرو ماند
اگر آن زمان چند هزار ملک که هر یکی عجیبی دیگر باشد بر وی عرض کنند بدان وقت او در آن ننگرد
مگر همه در آن چیز که فرو شده است یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در
تبسم می باشد و آن زمان که عارف تبسم می کند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد
پس هر چه از ایشان ظاهر می گردد تبسم می کند بعد از آن فرمود که در عارفان حالی ست آن
زمان که آن حال در ایشان پیدا شود در یک قدم که می زنند از عرش تا حجاب عظمت می گردد
و از آن جا تا حجاب کبریا می رسد بعد از آن بقدم دوم بمقام یار می رسند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد
بگریست که کمترین درجه عارف همین ست اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای
عز و جل داند کجاست و به کجا میرسند و کی باز می آیند زیرا که حقیقت آن معلوم نشد که ایشان از کجا
بکجا می روند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دوم در روز پنجشنبه دولت پایبوس میسر

گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاءالدین بخاری و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی
بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدمی پس مرد را باید که زیر
هر موی که جنابت ست آب برساند و ترکند موی های خویش را که اگر یک موی خشک بماند آن موی
روز قیامت تن با وی خصومت کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام دهان مرده
وآن که جنب شود در هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد و اگر او بی طهارت و یا جنب بود و یا حائض بود
یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحابی بر پای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اگر کسی جنب بود و هوای تابستان باشد و او عرق کند جامه دران آلوده شود و پلید گردد نه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد از آن
همدرین محل فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی رح که چون آدم علیه السلام از بهشت
بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد مهتر جبرئیل عم بیامد و گفت یا آدم برخیز و خویشتن را بشوی یعنی غسل
کن چون مهتر آدم عم غسل کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا اخی جبرئیل عم این را فرحت و
شادمانی هست گفت ای آدم عم بعدد هر موی که در اندام تست ثواب یکساله عبادت ترا
حاصل آید و بعدد هر قطره که آب بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند
تا روز قیامت عبادت می کنند و ثواب آن ترا باشد بعد از آن مهتر آدم صلوات الله علیه
وسلام گفت یا اخی جبرئیل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبرئیل گفت یا آدم هر
از فرزندان تو که مومن ست چون او غسل از حلال کند بعدد هر موی که بر اندام او بود یکساله عبادت
در دیوان او بنویسند و هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز
قیامت تسبیح و تهلیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد بگریست و فرمود
که این فوائد در باب کسانی ست که از حلال غسل کنند اما آنانکه از حرام غسل کنند هر موی که
اندام باشد حضرت عزت یکساله گناه در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد

یک دیو آفریده شود تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مر آن کس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت است چون مردم در شریعت ثابت
آمد و هرچه فرمان شریعت است بجا می آرد از آن فرمان ذره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود در
پایهٔ دوم رسد که آن را طریقت خوانند بعد از آن چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرط الطریقت
است و آنچه در و فرمان است بسنت روندگان راه سلوک که وقتی از آن تجاوز نکند بیشتر در مرتبهٔ
معرفت رسد چون در مرتبهٔ معرفت رسید آنجا هم شناخت و پایگاه آشنائی آمد حقیقت بدان که
روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد در مرتبهٔ چهارم رسید که آن مرتبهٔ حقیقت است
بعد از آن چون مردم درین مرتبه رسد پس هرچه طلبد می یابد آنگاه فرمود که وقتی بزرگی بود
از وی شنیدم که او فرمود که عارف کسی است که از هر دو کون ببرد فرد گردد پس مقام فردانیت
تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت آنگاه هم درین محل فرمود که نماز
امانتی است از پروردگار عالم به بندگان پس بندگان را واجب است که آن امانت را چنان
نگاه دارند و حق آنچنان بجا آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد از آن فرمود چون این کس در
نماز می شود باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط است و ارکان نماز چنانکه نگاه دارد آنگاه فرمود
که در صلوٰة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر بگذارد حق آن تمامی بجا آرد در رکوع و سجود
قرائت و تسبیح او نگاه دارد فرشتگان آن نماز او را در آسمان برند نوری از آن نماز شائع شود پس
درهای آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش خواه مر آن
نماز کننده را که حق تو نگاه داشته است آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان است
و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درهای
آسمان گشاده نگردد فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید پس نماز
بزبان حال گوید ضایع کردی بعد از آن هم درین محل فرمود وقتی در بخارا بودم میان اهل دستار بندان
این حکایت از ایشان شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مردی را دید که

نماز می گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد باستاد چون او از نماز فارغ آمده پرسید که امروز
چند سال ست که بدین طریق نماز می گذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز قریب
چهل سال ست که می گذارم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چشم پرآب کرد و فرمود که هیچ نماز نکردهٔ
درین چهل سال اگر بمیری بر سنت من نمرده باشی آنگاه فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان
هارونی رح که فردا قیامت از انبیا و اولیا تا آنجا که مسلمان اند هر که از عهدهٔ نماز بیرون آمد او رست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد بر دست زبانیهٔ دوزخ گرفتار گشت آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی
در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است اما نزدیک شام ست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی
دران غار سکن داشت شیخ اوحد محمد الواحد غزنوی گفتندی استخوانی در وجود مبارک ایشان مانده
بر سجاده نشسته بود و دو شیر پیش در او استاده دعاگو از ترس شیران نتوانست که نزدیک رود
نظر آن بزرگوار بر من افتاد آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم و نشستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی کنی او نیز قصد تو نکند یعنی اینچنین کس
که از وی می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود
شیر خود کدام کس ست که از مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخنها بسیار گفت بعد ازان فرمود
که ای درویش از کجا میرسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی اما باید که درویشان را خدمت کنی تا مرد
بزرگ گردی اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که سکونت کرده ام و از جملهٔ خلائق عزلت
گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال ست که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم
آن چیز کدام ست فرمود نماز ست آن زمان که نماز می گذارم در خود می بینم و می گریم که اگر ذره
انچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله انچه کرده ام ضایع گردد و به یک زمانی طاعت من بر روی
من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون توانی آورد کاری کرده باشی و اگرنه
عمری ست که بغفلت از ما میرود و همه کار ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید هیچ گناهی نیست بزرگ تر ازین نزدیک خدای تعالی در دنیا

دشمن ترا قیامت بعد از ان سخن در دوزخ افتاده از کسیکه او نماز چنانچه شرط است نگذارد و حق آن
بجا نیارد و بر سر آن بی وقت بگذارد و در وقت نگذارد بعد از ان آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و
پوستی مانده می بینی هم ازین سبب می دانم حق نماز بجا می آرم باید چون حکایت بگفت سبب پیش را
بر گرفت مراد او این سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت ازین عهده بیرون
آمدی برستی و اگرنه چنان شرمنده مانی که فردا این روی بکسی نتوانی نمود بعد از ان خواجه چشم
پر آب کرد بر لفظ مبارک راند که ای درویش نماز ستون دین است و رکن ستون ست پس ستون
بر پا شد خانه سلامت بماند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود و چون
اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز ها در فریضه و سنت در رکوع و سجود اندر آید پس
حقیقت اسلام و دین و جز آن خراب شد بعد از ان فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد
در دو صد نبشته خدای عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرده است چنانچه در نماز آنگاه همدرین
محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدای تعالی جا بجا در قرآن یاد کرده است
بعضی از ان خطاب ست بلفظ مدح و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مر بندگان را و اندرین
هفت صد جای وصیت کرد که نماز را برپای دارید که ستون دین نماز است آنگاه در تفسیر معروف ست
که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشان را سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از
شرایط سوی از بر موی ایمان و صفتهای او و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهده
آن بیرون نیاید همه آنجا بدوزخ فرستند بعد از ان بموقف دوم بایستانند از نماز و فریضه سوال
کنند اگر از عهده آن بیرون آید نیکو و گرنه همه از انجا با موکلان دوزخ فرستند بعد از ان در موقف سوم
بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسند اگر از عهده سنتها بیرون آید بهره و گرنه با
موکلان پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرستند که این کس از امت تست که در سنتها
تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد های های بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن
کس که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شرمنده باشد پس او را جا کجا باشد چون

اندوهی تیره شده باشد پیش کرده و بعد از آن چون خواجه این فواید تمام کرد هر کسی بازگشت الحمد لله علی ذلک

مجلس سوم روز چهارشنبه دولت پای بوس میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند
و بخدمت نشسته از جمله ایشان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت بودی درآمد سخن در بیان نماز بود
که نماز فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک اند که زهی مسلمانان که ایشان اند که نماز
در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد دست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن الله تعالی تقصیر
کنند آنگاه هم درین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش از وقت برای نماز مستعد
شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت همه مستعد میشوند
گفتند آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید برفور نماز اداکنیم و چون مستعد نباشیم پس وقت بگذرد فردا این روی با
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چگونه نماییم که حدیث را خبر کرده است و فرمان داد و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
عجلوا بالتوبة قبل الموت و عجلوا بالصلوة قبل الفوت یعنی بشتابید در توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گزاردن
نماز تا آنکه فوت نشده است بعد از آن حکایت دیگر فرمود که در روضة امام ابی حسن زندوسی رح در روایة سعید
نبشته دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام و این حدیث از ایشان یاد
دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اکبر الکبائر الجمع بین الصلوتین یعنی بزرگترین گناهان
آنست که نماز فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد از آن فرمود که در مجلس خواجه
عثمان هارونی نور الله مرقده حاضر بودم از ایشان شنیده ام بروایة ابو هریره رض که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرود شود آفتاب بدان وقت که متغیر گردد
و روشنائی سیر و تیره شده شود پس یاران روی بر زمین آوردند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم وقت او تعیین شود فرمود وقت آنست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
برنگ خود یعنی زرد گشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت وارد بعد از آن فرمود در هدایة فقه
این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح که رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده است اسفروا بالفجر فانه اعظم للاجر یعنی نماز بامداد در روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر

باید دو رنماز پیشین سنت انست که تاخیر کنند تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در تابستان در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اَبْرِدُوْا بِالظُّهْرِ فَاِنَّ شِدَّةَ الْحَرِّ مِنْ فَیْحِ جَهَنَّمَ یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحه کرد و زاری کرد هاتف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامهٔ اعمال تو نبشته شد آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز می رود بعد ازان بر لفظ مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که را نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوٰة والسلام اَلْاِیْمَانُ لِمَنِ الصَّلوٰةُ که مهتر درین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح که در تفسیر امام زاهد آمده است فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ یعنی چنان باشد که ویل چاهی ست اندر دوزخ و گروهی گویند که وادیست اندر دوزخ دران وادی عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود که ویل هفتاد هزار بار بخدای عزوجل بنالد از درد عذاب آن که یارب این عذاب چنین سخت برای کدام طائفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه که نماز در وقت نگذارند و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اندر خانه رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب فرود شود تاخیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانهٔ تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی هر حجاب پانصد ساله راه باشد آنگاه نخی سخن در دروغ گفتن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد گوئی خان و مان خود را ویران کرده باشد و ذخیرهٔ برکت ازان خانه برگیرند آنگاه و هم درین محل حکایت فرمود که وقتی در مسجد جامع بغداد ذکری بود مولانا عماد الدین بخاری

گفتندی از جد مرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی خدای
عز و جل بر پیغمبر موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ می کرد فرمان آمد که یا موسی اندر دوزخ
هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ است از همه چه هول تر و تاریک تر و آتش آن هم
تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر است و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها گرم تر ست [illegible]
که هر روز آن را می تابند پس ای موسی یک قطره گرمی از آن گرمی ست [illegible]
دنیا خشک گردد و از تیزی آن کوهها فرو ریزد و از شورش آن هفت طبق [illegible]
پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای دو گروه آفریده ام یکی [illegible] آن کسان که
سستی و کاهلی کنند در نماز یعنی نگذارند دوم از برای آن کسان که سوگند [illegible]
آنگاه هم درین محل فرمود که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی [illegible]
سوگند راست بر زبان راندند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد [illegible] سوگند
خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد که بدین سوگند راست خورد فردا سوگند
دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت شد بعده قسم براند تا بزیم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال زیست
بهیچ آفریده سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد از آن دعاگو التماس نمود که
اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودی چون خواجه این فواید
تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورد و هر کسی باز گشت خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک
مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس حاصل شد آن روز شیخ شهاب الدین سهروردی
و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن
در ان افتاده بود که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود که چون
بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد از آن شیخ شهاب الدین سهروردی رح
فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند
او را هیچ خبر نباشد بعد از آن خواجه اجل شیرازی رح فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که

اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند صادق باشد بعد ازان شیخ
سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده
دوست را فراموش نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله تقواه
فرمود این سخن به شیخ شهاب الدین نزدیکتر ست و سابق ست زیرا که در آثار اولیا نبشته دیده ام که
وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم همه در بصره
یکجا نشسته بودند سخن در صدق محبت می رفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری رح
گفت که صادق در دوستی مولی کسی بود که چون او را دردی و محنتی رسد او دران صبر کند رابعه
گفت ای خواجه ازین بوی منی می آید آنگاه مالک دینار گفت که در دوستی مولی کسی صادق ست
هر بلای و جفای که از دوست بدین کس برسد او دران رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه
فرمود که به ازین بایستی بعد ازان خواجه شقیق رح فرمود که در دوستی مولی کسی صادق بود اگر او را
ذره ذره گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنی برسد او دران مشاهده دوست
فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرار ست شیخ سیف الدین باخرزی رح فرمود که سخن در
صدق محبت همین ست آنگاه سخن در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه یکی از
گناهان کبیره است در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه ست آنگاه فرمود اول بازی خنده
قهقهه است اما در گورستان منع آمده است که آن جایگاه عبرت ست نه جای لهو و بازی زیرا چه در
خبر ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر گاه که کسی در گورستان بگذرد مردگان گویند که ای
غافل اگر تو بدانی که ترا چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک راند
همدرین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی مسافر بودیم پیری منتهی
از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی که دران بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان
مشغول ندیدم الغرض چون او را دریافتم سلام کردم دیدم که همین روحی در ایشان مانده بود گوشت و
پوست گویی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر می گفت در خاطر گذرانیدم که این بزرگ را سبب

حال ما چه حیثیت که چنین ضعیف وحقیران بزرگوار شده اند ضمیر روشن که در وی بود پیش از این که می گویم او بر فور مکاشفه کرد که ای درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت نزدیک گور قرار گرفتیم چون بنشستیم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد از ان گور آواز برآمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش است وحریفی چو ملک الموت مونس او است و درین خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم او را وداع کردم او جای رفت من بیامدم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن ورگذارم و هر روز بر خویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال است که از شرم این خنده قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود بعد ازان همدرین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس گور و هیبت قیامت بعد ازان پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام ازین سبب دیده بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد ازان حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از رخساره مبارک ایشان بریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند گفتند خدای تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید اما آن زمان که بالا بر آوردند چون زیر عرش بردند سجده کردم آنگاه از ان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار میدانستم اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت می گریستم که دران تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتی در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی رح مسافر بودم در مقامی صومعه بود دران صومعه درویشی شیخ صدر الدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدی محروم باز گشتی در عالم غیب رفته

چیزی بر دست او دادی و این سخن گفتی که این درویش را بدعا ایمان یاد کنید من ایمان خود
در گور سلامت توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت مرگ او
بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی گوئی چون چشمه آبست
بعد ازان هفت شبانروز در عالم گریه بودی اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه بود زبون
او گریه کشادی که این چه مروت و این چه بزرگست بعد ازان چون ازان عالم فارغ آمدی
نشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش ست و حریفی همچو ملک الموت
و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر
مشغول شدن چگونه خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذره معلوم شود که بر ایشان چه معامله می رود ایستاده بر خود
بگداختی و چون نمک آب گردیدی آنگاه فرمود که عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را دیدار خدا مشغول
برابر او در گورستان بودم و او صاحب کشف بود و نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودم که مرده
آن گور را عذاب می کردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید نعره بزد و بیفتاد چون بدیدم
جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ
دیدم وقتی و هیچ آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود
می گدازم از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای عزیزان
این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار که مردم بخلق مشغول
گردد از خدای عز و جل باز ماند پس بازی کردند و بنال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن در پیش
داریم که سلامت توانیم گذشت این بگفت و دو خرما پیش داشت بر دست من داد و خود بنماز سنت
دیگر مشغول شد بعد ازان خواجه های های بگریست پس ای درویش بدان خدای که جان من
اندر قبضهٔ اوست ازان روز باز تا غایت امروز دعاگو برین ست و از هیبت مرگ و گور هر روز
در گدازم و از ترس بر خود می لرزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت ازان ترس بگذرم آنگاه فرمود

از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً و قصداً پس او ست
ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در روضهٔ امام یحیی ابوالخیر زندوسی رح نبشته
دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من اکل فی المقابر طعاماً او شراباً فهو ملعون و
منافق یعنی هر که بخورد در مقبره ها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد از ان هم درین
محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رح در گورستان می گذشت طائفهٔ مسلمانان را
دید که در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان
شما منافقانید یا مسلمانان این سخن ایشان را دشوار شد و خواستند تا بکشند خواجه فرمود من
بهر آن می گویم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید هر که در گورستان طعام و
شراب خورد او منافق باشد زیرا چه این مقام عبرت و حیرت ست که معاینه می کنید و بعضی
بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان محبوس مانده و گوشت و پوست ریزیده
و جمال ایشان با خاک یکی شده شما بدست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپرده اید شما را چگونه
دل می شود که اینجا طعام و آب می خورید و بلهو و لعب مشغول می شوید چون خدمت خواجه
این معنی بر ایشان بگفت علی الفور همه ایشان تائب شدند که باز گردیم شما ببخشید بعده خدمت خواجه
هم درین محل حکایت دیگر فرمود که در راحت المحبین نبشته دیده ام که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم بر قومی گذشت که در خنده و لهو و لعب مشغول اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله وسلم بایستاد و سلام گفت ایشان در حال بخاستند و همه روی بر زمین آوردند چون بندگان
دست پیش آورده بایستادند چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم را بود [illegible]
که ای برادران شما از مرگ ایمن شده اید همه باتفاق گفتند که خیر یا رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب و جز آن غافل و از مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم چنان در ایشان اثر کرد که پیش هیچکس آن طائفه را در خنده ندید آنگاه خدمت
خواجه فرمود که مشائخ طبقات و اولیا و صفات طریقت و امامان دین خواجگان معرفت که از جملهٔ دنیا

و آنچه در دنیاست تبرا گردند سبب آنکه چندین عتاب هیبت و جبروت پیش سید بید آنگاه فرمود که در
مرتبهٔ سوم که آنرا نیز اهل سلوک گناه کبیره می نویسند آنست که هیچ گناه بزرگتر ازان نیست که برادر مسلمانی
را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور است که فرمان می شود وَالَّذِيْنَ يُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِيْنَ
بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوْا فَقَدِ احْتَمَلُوْا بُهْتَانًا وَّاِثْمًا مُّبِيْنًا معنی چنین باشد رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و
رنجش رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و رنجش خدای عزوجل است بعد ازان خدمت خواجه
حکایت فرمود در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان خدا را بجور و جبر هلاک می کرد و
در عذاب می داشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در مسجد کنکری در بغداد استاده
دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک یکی شده و ازان غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر بدن ام
انداخته و خراب و منقص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در ملک بر خلق ظلم و
تعدی می کردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی گفت ترا آن روز بان نعمت
و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای می بخشیدی دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری
در آن وقت بندگان خدای را بی موجبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان می کردم لاجرم سزای خود
دیدم بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه در کنارهٔ دجله
صومعهٔ دیدم دران صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر دران صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام
باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش
قریب پنجاه سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان مسافرت
می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم بزرگی از دنیاداران دیدم
استاده از برای داد و ستد خلق خدای را در رنجش می داشت و دران غلو می کرد من او را هیچ
نگفتم و باز ندانستم و دیده و نادیده میکردم و می گذشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی
اگر برای حق با آن دنیادار می گفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو ازان ظلم
باز ماندی اما نترسیدی ازان دنیادار که لطفی می کند ازان باز خواهد ماند ازان روز باز که آواز غیب

شنیده‌ام از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین صومعه مسکن ساخته‌ام و پای خویش ازین مقام
بیرون ننهاده‌ام و درین اندیشه فرو شده‌ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب
چه گویم پس ای درویش ازان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی بروم که چیزی بینم تا بدان
فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده بعد ازان چون نماز شام شد یک کاسه
آش شام و دو نان جوین و یک کوزه آب از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کردیم چون روان
شدم دو سیب از زیر مصلا بیرون آورد بدعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و باز گشت بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که مرتبهٔ چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه کبیره همین ست که چون مردم نام خدای
عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخوانند پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدای تعالی اعتقاد او در ایمان
زیاده شود و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدای تعالی و خواندن کلام الله دلهای شنوندگان نرم
نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود پس یکی از گناه کبیره همین ست
چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان می شود إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ
وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ امام زاهد در تفسیر خود می نویسد که معنی این
آیه چنان باشد که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدای تعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
ایشان زیاده گردد ایشان مومنان اند پس هر که ذکر خدای تعالی بشنود و خواندن کلام الله
هر که بخندد پس بحقیقت بدانید که او از منافقان ست آنگاه هم درین محل فرمود که روزی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بر قومی گذشت آن طائفه را دید ذکر خدای تعالی می گویند مگر در خنده و
لهو مشغول اند و هیچ از ذکر و خواندن دلهای ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم بایستاد و گفت و هم طائفه ثالث منافقون یعنی این طائفه سوم منافقانند که در شنیدن
کلام الله هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص رح بر جماعتی
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر می گفتند همین که خواجه ابراهیم نام خدای عز و جل
بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد هفت شبانروز در رقص بیهوش

شد علیه

بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی
مستغرق شدی همین هفت شبانروز بدین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کرد
و دوگانه نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بر نکرد جان بداد آنگاه خواجه چشم
پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند ع عاشق بهوای دوست بیهوش بود + و از یاد محبت
خویش مدهوش بود + فردا که بحشر خلق حیران باشند + نام تو درون سینه و گوش بود + بعد از آن
خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه خواجه یوسف چشتی رح چند نفر درویش صاحب جمال و
نعمت در دائره حاضر بودند و دعاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعاگو
و دیگر درویشان در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص
بودند هر که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت می گویانیدیم از میان آن درویشان
دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن درویشان از میان ناپیدا شدند
چون خواجه این فوائد تمام کرد خلق بازگشت خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک

مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پای بوس حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سجزی
و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از
عبادتست در مذهب اهل سلوک بعد از آن بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اول آنست
که نگریستن در روی مادر و پدر فرزندان را یکی از عبادتست زیرا چه در خبرست از رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدا تعالی بنگرد حجی پذیرفته
در نامه اعمال او بنویسند و هر آنکه فرزندی در پای مادر و پدر بوسه زند حق تعالی
ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او بنویسد و او را بیامرزد بعد از آن همدرین محل
بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناهگاری و فسادکاری از جهان نقل کرد او را در خواب
دیدند که میان ماحیان می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی
که هیچ عمل نیکو نکردی گفت آری همچنان است اما مادری زال داشتم آن زمان که از خانه

بیرون آمدمی سر و پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدای تعالی ترا بیامرزد و ثواب
حج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید و میان حاجیان در بهشت
بحج رسیدم بعد از ان هم بلا ایم این معنی حکایت کرد که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت
از کجا یافتی فرمود که وقتی که کودک بودم هفت ساله بمسجد می رفتم پیش اوستاد قرآن می خواندم
درین آیه که فرمان می شود وبالوالدین احسانا از اوستاد معنی این آیه پرسیدم گفت درین
آیه فرمان می شود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه خدمت من که پروردگار شما ایم همچنین کنید
از اوستاد این شنیدم تخته بستم پیش مادر آمدم سر و پای مادر آوردم گفت ای بایزید امروز
همچنین شنیدم که خدای تعالی چنین فرماید از خدای تعالی بخواه تا چنانچه حق تست ترا خدمت
کنم چون این عرضداشت پیش مادر و پدر کردم دلش بر من مسکین بسوخت دوگانه نماز
بگذارد و دست من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت از ان یافتم که دعای
مادر بود دوم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبید کوزه پر آب کردم
برکف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا
با کوزه استاده دید آن زمان که کوزه آب از من بستد از غایت سرما پوست کف دست من با کوزه
برآمد سرد شده بود و شفقتی که در مادر است سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر
رنج بردی و مرا دعا کرد که خدای تعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه
دولت از دعای مادر یافتم بعد از ان فرمود که مرتبه دوم آنست که نگریستن در مصحف یکی از عبادت
است زیراچه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر کند و یا بخواند خدای تعالی
بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن
و هر حرفی که در کلام الله باشد حق تعالی بفرماید تا بعد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند
و ده بدی پاک گردانند بعد از ان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند با خود
توان برد یا نه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نه بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سفر

مصحف برابرش بردی دگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بدست کفار افتد اما در ابتدای اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را بالا بردی بعد ازان هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انارالله برهانه را بعد وفات بخواب دیدند پرسیدند که خدایتعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانهٔ یکی مهمان بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان مصحف بخشیدند بعد ازان بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرد بکرم خدایتعالی روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم بدرد نیاید و خشکی نه پذیرد آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود و مصحف پیش بود نابینائی بیامد روی بر زمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای من نیکو نه شدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست گرفت و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود که در جامع الحکایت نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته و خرقه در بر پوشیده و فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند از وی پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدمی برخاستمی آن جا در خلوت استاده شدمی و با حرمت تمام در روی نظر می کردمی حق تعالی جمله گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجه روزی کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی در روی علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشته مر او را آمرزش می خواهد از خدای عز و جل بعد ازان فرمود هر که او دوستی علما و مشائخ در دل بود خدای تعالی هزار ساله عبادت

درنامهٔ اعمال او نبشتن فرماید واگر درین میان پیر و حق تعالی درجهٔ او چون درجهٔ علما گرداند و
مقام او علیین باشد آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشان را خدمت
کند حق تعالی گناه او در ایام درگذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او بنویسد که روز بروزه
گذرانیده باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا
مشایخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که بدید الغرض چون
آن مرد نقل کرد او را در گور فرود آوردند هر چند که روی بجانب قبله می کردند روی او جانب قبله
می گشت جانب دیگر می شد خلق را تعجب و حیرتی پیدا شد هاتفی آواز داد که ای مسلمانان خود را
و این مرد را چه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشایخ روی بگردانیدی پس هر که از
علما و مشایخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم و از میان راندگان بگردانیم و فردای
قیامت وی را چون روی خرس برانگیزیم بعد از آن فرمود که مرتبهٔ چهارم در خانهٔ کعبه دیدن است
و یکی از عبادت ست رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که در خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً
و تعظیماً دیده برود یکی از عبادت باشد هر که جانب خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً بنگرد در نگریستن
هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامهٔ اعمال آنکس بنویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد از آن
فرمود که مرتبهٔ پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیرا چه در صدقهٔ المریدین
نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان هارونی رح فرماید هر که یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه
حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانهٔ مروارید بدهد و در هر کوشکی
حور کرامت کند و فردای قیامت بی حساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامهٔ اعمال او
بنویسند بعد از آن فرمود که مریدی را باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران
متعلق بود و هر نمازی و اورادی و جز آن که خدمت پیر فرماید بگذارد و متواتر بخدمت پیر
حاضر باشد و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد از آن هم دران محل حکایت فرمود

که وقتی زاهدی بود و صد سال مر خدای را عزّ و جلّ عبادت کرده بود روز بروزه گذرانیدی و
شب بقیام هیچ ساعتی و لحظه از طاعت خالی نبودی و هر که بروی بیامدی پند و نصیحت کردی
و بر آیندگان و روندگان گفتی که در کلام الله مجید فرمان می شود قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیافرید برای عبادت نه از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را واجب است که در
هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدای تعالی الغرض چون این زاهد نقل کرد
او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند کدام
عمل فرمود چندین عمل که کردم روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم
این جمله اعمال محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
خدمت کردن پیر تقصیری نکردی بخشیدم بعد از آن خواجه ادام الله تقواه فرمود و چشم پر آب کرد
که فردای قیامت انبیا و اصفیا و اولیا و مشایخ و صدیقان را مبعوث گردانند گلیمها بر دوش
ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود و پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان و در آن
ریشه‌های گلیم در آویزند و هر یکی ریشه بگیرد استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شود حق تعالی
ایشان را قوت بخشند که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان و مریدان
بگیرند آن راهی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را بر در بهشت استاده بیابند زهره
نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این فواید تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعاگو
بازگشت الحمد لله علی ذلک **مجلس ششم** روز پنجشنبه دولت پای بوس حاصل شد سخن در قدرت
خدای عزّ و جلّ افتاده بود و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان دیگر در مسجد جامع
بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند در چیزهاست که خدای تعالی بعلم و قدرت
خود در عالم آفریده است اگر مردم در آن فرو شود در ساعت از دست برود دیوانه گردد بعد از آن
فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان آمد

که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نبینی مگر در آخرت امّا اگر خواهی و ایشان را در دین تو در آرم
بعد ازان فرمود که این کلیم سیاه آن جهان ببرد در غار اصحاب کهف فرود آورد و یاران با اصحاب
سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت فرمود
که چه چیز است که در قدرت خدا تعالی نیست امّا مرد باید که در فرمانهای او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن
شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم
و جماعت درویشان نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند و درمیان
پیری نحیفی ضعیف و نحیف عصا بدست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت شیخ عثمان هارونی
برخاست با بشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز کرد امروز سی سال است پسری
از من جدا مانده است اندرو فراق او حالم بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او
خبر ندارم بخدمت خواجه آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او
همین که شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد دیری بود چون سر بر آورد روی
بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر جدا مانده را همین که خود و
درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر برو بعد یک لحظه پسر خود را بیا بیاری چون
پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی بر زمین آورد و باز گشت هنوز درمیان راه بود که آینده و بیامد
دست پیر بگرفت گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر از غایت خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند و ملاقات
کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای همین آن بازگشت پسر را بخدمت خواجه آورد
پای بوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید کجا بودی گفت بر نیمه دریا بودم دیوان
در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران مقام نشسته بودم درویشی هم بر مشابهت مخدوم گویا که آن
درویش خدمت مخدوم است در آمده در زنجیر دست دراز کرد و گردن من بزور گرفت و مرا از زنجیر خود
بایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش همچنان کردم فرمود که چشم پیش کن

چون چشم پیش کردم خود را بر درِ خود ایستاده دیدم همین که این سخن بگفت و خواست که سخنِ دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک در دندان گرفت که گوی آن پیر بود بیدسر در قدم خواجه آورد که اینک مردان خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که اینهمه قدرتِ خدای است عزوجل بعد ازان هم درین محل فرمود که در روایة کعب الاخبار آمده است رضی اللہ عنہ در آفرینش قدرتِ خدای عزوجل فرشته آمده است بدان هیبت و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته هابیل ست الغرض آن فرشته دو دست دراز کرده است یکی سوی مغرب و دومی سوی مشرق و تسبیح می گوید لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز بدان دست نگاه می دارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه می دارد اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد و لوحی معلق آویخته اند و خطها سپید و سیاه اند دروی نبشته اند او می بیند گاهی بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنی روز زیاده گردد و چون نقصان کند تاریکی شب زیاده گردد ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب کوتاه گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد های های بگریست و در عالم سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم می گذرد و هر عجایبی که ازان قدرت می باشد پیش نظر ایشان آن چیزها معائنه است و می بینند و پیش بندگانِ خدای عزوجل آن معامله بازی می گویند بعد ازان هم درین محل فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست باد بارا بدان دست نگاه می دارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان دست نگاه می دارد اگر آن فرشته ازان دست آبها بگذارد همه عالم غرق شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد بعد ازان هم درین محل فرمود که حق سبحانہ و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن بگرد همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که هیچ تا بدر چنانکه در کلام اللہ فرمان می شود ق والقرآن المجید پس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این را تفسیر کرده فرموده که

حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و نام آن فرشته قرتائیل ست و بدان کوه موکل ست او گاهی دست می کشاید و گاهی می بندد و رگهای زمین بر دست اوست هرگاهیکه خدای تعالی خواهد که بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان می شود تا رگ زمین در کشد چون رگها فراهم آید آبها و چشمها خشک شود و نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین فرستد آن فرشته را فرمان می شود تا رگ زمین بگشاید و چون خواهد که خلق را بترساند و قدرت خود نماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین بجنبش آرد آن را زلزله گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان هم درین محل فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین باخرزی رح که در اسرار العارفین نوشته دیده ام که خدای تعالی آن کوه را چهل جهان جز این جهان چار چند بیافریده است و هر جهانی ازان چهار صد قسمت ست و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندرین چهل جهان که از پس آن کوهست هیچ ظلمت نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نورست و زمین آن از زرست و ساکنان آنجمه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم واند و نه ابلیس و نه بهشت و نه دوزخ ازان روز باز که آنها را خدای تعالی آفریده است آن فرشتگان همه می گویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و از پس آن دیگر حجابست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد ازان فرمود که این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو هزار سال راه ست و آن گاو ایستاده است و حمد و ثنا می گوید مر خدای عز و جل را و سر آن گاو در مشرق و دم آن در مغرب ست بعد ازان شیخ عثمان هارونی رح ختم راند دران روز که این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه کردند و من درویش بخدمت ایشان حاضر بودم دیدم اندرون آن خرقه ناپیدا شدند تا زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ مودود چشتی رح هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه فوائد می فرمود در غیب بود معائنه می کردیم که ذره تجاوز نبود این مکاشفه سبب آن بود که در من تهمکی پیدا شده بود و دانستان

در وقت حکایت آن را معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه
فرمود که درویش را قوت باطن هم چنین می باید که هر چه شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آن را بدو
معاینه کنانند قوت کرامت او را ملزم گردانند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی عزم
جانب سمرقند مسافر بودم نزدیک محلت امام ابواللیث سمرقندی بزرگی مسجد بنا کرده بود دانشمندے
ایستاده می گفت که محراب بدین سمت بدارید که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که
این طرف نیست آن طرف ست که دعاگو می گوید هر چند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو بر وقت
گرد و گردن دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که می گویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین معاینه کرد
خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت بعد ازان هم درین محل فرمود این حکایت کرد که
حق سبحانه و تعالی مارے را بیافرید دران روز که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی
بتو می دهم نگاه دار مار گفت فرمان بردارم ندا آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالی
فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار نهادند همین فرمان آمد که دهان بربند
دهان بربست اکنون دوزخ در دهان آن مارست در زیر هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان مار
نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید
حق سبحانه و تعالی فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را
هزار سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان بود که حق سبحانه و تعالی
اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ را بتابند چون یک دمی بزنند جمله حشر
قیامت پر دود گردد آنگاه خواجه این فوائد تمام کرد و فرمود هر که خواهد عذاب آن روز ایمن بود
پس او طاعتی بکند که نزدیک آن بهتر ازو هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرض داشت کرد
که آن طاعت کدام ست فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان را روا کردن و
گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک خدای تعالی نیست همین که خواجه
این فوائد تمام کرد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه

دولت پای بوس میسر گشت چند نفر حاجی از خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً آمده بودند سخن
در فاتحه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در آثار مشائخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از برای برآمدن
حاجات بسیار باید خواند در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر کرا مهمی یا کاری مشکل
پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را با دال لام
الحمد او خال کند و وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند
بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند یاران
گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودند بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی بجای
من بسیار کرامتها ازلی داشت چنانکه پیش از من بهیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که نشسته بودم
که مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرمان می شود که نزدیک تو کتابی فرستاده ام
و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریة بودی هیچ کس از امت موسی علیه السلام جهود
نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی هیچ کس از امت عیسی ترسا نشدی و اگر سوره در زبور بودی
هیچ کس از امت داود مغ نگشتی و این سوره در قرآن از آن فرستاده ام تا ببرکت این سوره
امتان تو از خدای تعالی مظفر باشند تا روز قیامت از عذاب دوزخ و هول آن بپرهیزد ببرکت
خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدان خدائی که ترا براستی
بخلق فرستاده اگر دریاهای روی زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت
زمین کاغذ گردد از ابتدای عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد از آن خواجه ادام الله
بقاءه بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جملهٔ دردها را و بیماریها را شفاست هر بیماری که بهیچ
علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز بامداد با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر درد
بدمد حق تعالی او را شفا دهد و صحت بخشد از برکت این سوره بعد از آن هم درین محل فرمود که
در حدیث است قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الفاتحة شفاء لکل داء یعنی سوره فاتحه شفاست
مر همه دردها را بعد از آن هم درین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را زحمتی صعب بود

مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجه فضیل عیاض رح فرستاد که از
فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاجی که کردم مرا صحت نشد الغرض چون وقت
در آمده بود خواجه فضیل عیاض رح برفور برخاست بخدمت هارون رشید بیامد دست مبارک
خود بر هارون رشید فرود آورده سوره فاتحه چهل و یکبار بخواند بروی بدمید هنوز نیکو ندمیده بود که
ازان زحمت صحت یافت آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسیده
فاتحه بخواند بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بعیادت او آمده بود پرسید که چگونه شمارا صحت
شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز این سخن نگفته بود
آن مرد را زحمت شد و هم دران زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او بود که مردم را هر کاری که
باشد صدق می باید و عقیده نیک می باید اگر دست بی فاتحه فرود آرد هم صحت شود خاصه سوره
فاتحه که جملگی درد ها را شفاست بعد ازان بلفظ مبارک راند که در تفسیر آمده است که خدای تعالی
همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحه را هفت نام خواند اول فاتحة الکتاب دوم سبع المثانی
سوم ام الکتاب چهارم ام القرآن پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سورة الثانیه و هفت
سوره هفت حرف نیست و نیامده است اول حرف ث زیرا چه اول ثبور ست خواننده الحمد را
با ثبور کاری نیست دوم حرف جیم نیست که جیم از جهنم ست خواننده الحمد را با جهنم کاری نیست سوم
حرف زی نیست که زی از زقوم ست خواننده الحمد را با زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که
شین از شقاوت ست خواننده الحمد را با شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت
ست خواننده الحمد را با تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خواننده الحمد را
با فراق کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری ست خواننده الحمد را با خواری کاری نیست
و در بن سوره هفت آیه ست امام ناصر بستی رح می نویسد که درین سوره هفت آیه ست و در
تن هفت اندام آفریده اند هران بنده که این هفت آیه بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را
از هفت دوزخ نگاه دارد آنگاه هم درین محل فرمود که مشائخ طبقات اهل سلوک می نویسند که

حق تعالی درین سوره صد و بیست و چهار حرف فرمود و یک لکه بیست و چهار هزار پیغامبر شدند پس
بعدد هر حرفی که درین سوره است ثواب یک لکه بیست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی
بهر باد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنج وقت نماز فرمود
در شبانروزی هر آن بنده که این پنج حروف بخواند هر نقصی و نقصانی که درین پنج نماز کرده باشد
خدا تعالی از آن بنده بپذیرد آنگاه فرمود که لله سه حرف ست سه و پنج ضم کنی هشت گردد خدای تعالی
هشت در بهشت بروی کشاده گرداند در هر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف ست
ده را با هشت ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم پیدا فریده است هر آن بنده
که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد الرحمن شش حرف
ست شش حرف را با هژده ضم کنی بیست و چهار باشد حق تعالی در شب و روز بیست و چهار
ساعت پیدا فریده است هر آن بنده که این بیست و چهار حروف را بخواند از گناهان همچنان
بیرون آید گویی که امروز از مادر زاده شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بیست و چهار
ضم کنی سی باشد حق سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه پیدا فریده پس هر آن که این
سی حرف بخواند از سی هزار سال راه بگذرد چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین دوازده حرف
ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی دوازده ماه آفریده است
هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی
از گناه وی درگذرد و ایاک نعبد هشت حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد
حق سبحانه تعالی روز قیامت را که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرد پس هر آن بنده که این
پنجاه حرف را بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد
و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک باشد حق سبحانه و تعالی
در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است هر آن بنده که این شصت و یک حرف را
بخواند بعدد هر قطره که از آن دریا بود آن مقدار نیکی در نامهٔ اعمال او بنویسند و همان مقدار

بدین از فاتحه اعمال و دیگر گفته آمد اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرفست نوزده را با شصت ضرب
کنیم کنی هشتاد باشد هرکه در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هرآن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه وتعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین آمین چهل وچهار حرفست چهل وچهار را با هشتاد ضرب کنی صد وبست و
چهار حرف باشد حق سبحانه وتعالی صد وبست وچهار هزار پیغامبر بخلق فرستاده است هرآن
بنده که این صد وبست وچهار هزار حرف بخواند ثواب صد وبست وچهار هزار پیغمبر بدو برسد بعد ازان
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی برابر شیخ عثمان هارونی رح در سفری بودم در کناره دجله
رسیدیم اتفاقا کشتی نبود که بگذریم و ما را تعجیل می شد خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم
خود را و شیخ را در کنار دجله ایستاده دیدم دعاگوی بخدمت خواجه عرضداشت کرد که چون گذشتیم
فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتیم پس هرکه فاتحة الکتاب بصدق
بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت روا نشود چنگ او بدامن من باشد چون
خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک

مجلس

هشتم روز پنجشنبه دولت پای بوس حاصل شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک
راند هرکه ورد و تسبیح و وظیفه کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال
وظیفه که کرده باشد آن را بخواند بعد ازان در کار دیگر شود زیرا که در حدیث است قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون است بعد ازان هم درین
محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین رح از اسپ خطا کرد پای شکست همین که در خانه آمد
اندیشید که این از کجاست باشد که بیاد فرمود امروز سوره یس وظیفه بود دران روز وظیفه
از وی فوت شده بود آنگاه ملائم این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه
عبد الله مبارک رح گفتندی وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد چنان زبان غیب آواز
داد که ای عبد الله عهدی که با ما کردی فراموش شد وظیفه که بود آن را نخواندی فرموده انبیا

و اولیا و مشایخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و هرچه از پیران خود شنیده اند آن را
انجام می رسانند بعد ازان فرمود او را ویکه از خواجگان ما آمده است می خواهیم و شما را نیز
می گوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد ازان فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضوست بعده دوگانه نماز بگذارد و بهر
مصلا نشیند چند آیه از سوره البقره بخواند و هشتاد آیه از سوره انعام بخواند و این ذکر صد بار بگوید لا اله
الا الله محمد رسول الله آنگاه سنت نماز بامداد بگذارد و بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در
رکعت دوم فاتحه و الم ترکیف بعد ازان فرمود صد بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده
استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه آنگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله بنشیند ده بار
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر بعد ازان سه بار بگوید اشهد ان محمدا عبده ورسوله آنگاه سه بار بگوید اللهم
صل علی محمد ما اختلفت الملوان وتعاقب العصران وتکرر الجدیدان واستقبل الفرقدان و بلغ القران
علی روح محمد منا التحیة والسلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور آنگاه سه بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه
بعد ازان بگوید سبحان الله بحمده سبحان العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب
ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و اتوب الیه بعد ازان سه بار بگوید یا حی یا قیوم
یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا ذو الجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین
بعد ازان سه بار بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العظیم یا قدیم یا دائم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا علیم یا حلیم یا عظیم
یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد و آله اجمعین بعد ازان نود و نه نام
باری تعالی بخواند بعده نود و نه نام پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بخواند اینست بسم الله الرحمن الرحیم
محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم احید وحید قیم طٰه حاج متین مقتفی رسول الملاحم رسول الراحة
کامل اکلیل حاشر حی تاجی داعی سراج منیر بشیر نذیر هادی مهدی رسول الرحمة نبی

صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شہید عادل حکیم نور حجت بیان برہان
مومن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب مکی مدنی بطحی عربی ہاشمی قریشی مضری
امی عزیز حریص رؤف یتیم طیب طاہر مطہر فصیح سید متقی امام بار حق مبین اول آخر ظاہر باطن رحمتہ
شفیع محرم امر ناہی حلیم شہید قریب منیب ولی عبد اللہ محمد کرامت اللہ و محمد آیۃ اللہ وسلم تسلیماً
کثیراً کثیراً برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار این درود بخواند اللّٰہم صل علی محمد حتی لا یبقی
من الصلوٰۃ شیٔ وارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمۃ شیٔ و بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شیٔ
بعد ازان یک بار آیۃ الکرسی بخواند اللہ لا الٰہ الا ہو الحی القیوم لا تاخذہ سنۃ ولا نوم لہ ما فی السمٰوٰت
وما فی الارض من ذا الذی یشفع عندہ الا باذنہ یعلم ما بین ایدیہم وما خلفہم ولا یحیطون بشیٔ من علمہ الا بما
شاء وسع کرسیہ السمٰوٰت والارض ولا یؤدہ حفظہما وہو العلی العظیم بعد ازان سہ بار بگوید قل اللّٰہم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیٔ قدیر بعد ازان سہ بار بخواند قل ہو اللہ احد بعد ازان ہفت بار بگوید فان تولوا
فقل حسبی اللہ لا الٰہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم آنگاہ سہ بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا طاقۃ
لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین
بعد ازان سہ بار بخواند اللّٰہم اغفرلی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء
منہم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی
المعید اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفواً احد آنگاہ سہ بار بخواند وان اللہ علی کل شیٔ قدیر وان اللہ
قد احاط بکل شیٔ عدداً آنگاہ سہ بار بگوید توبۃ عبد ظالم ظلیل ولا یملک لنفسہ نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوٰۃ
ولا نشورا بعد ازان سہ بار بگوید اللّٰہم یا حی یا قیوم یا اللہ یا لا الٰہ الا انت اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
ابدا یا اللہ یا اللہ بعد ازان سہ بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا مقلب القلوب والابصار یا
دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت علیک یا رب وفوضت امری الیک یا ربی لا حول و
لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ما شاء اللہ کان وما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان

یک بار بگوید اللهم انی اسألک یا من یملک حوائج السائلین و یعلم ضمیر الصامتین فان لک من کل
مسألة منک سمعا حاضرا جوابا عتیدا و ان من کل صامت علما ناطقا فاعطنا مواعیدک الصادقة
و ایادیک الشاملة و رحمتک الواسعة و نعمتک السابغة انظر الی نظرة برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان
یک بار بگوید یا حنان یا منان یا دیان یا برهان یا سبحان یا غفران یا ذا الجلال والاکرام آنگاه
سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد بعد از ان سه بار بگوید اللهم انی اسألک
باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سألتک بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات
عرشه والحمد لله الذی فی القبور قضاؤه و امره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبیله والحمد لله الذی لا ملجأ و
لا منجا الا الیه رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد از ان سه بار بگوید سبحان الله ملء المیزان و
منتهی العلم و زنة العرش و مبلغ الرضا و لا اله الا الله علی المیزان و منتهی العلم و زنة العرش و مبلغ الرضا
برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاه یک بار بگوید رضیت بالله ربا کریما و بمحمد نبیا و بالاسلام دینا و بالقرآن
اماما و بالکعبة قبلة و بالمؤمنین اخوانا آنگاه سه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء
بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و هو السمیع العلیم بعد از ان چند بار بگوید اللهم اجرنا
من النار یا مجیر بعد از ان ده بار بگوید بار لا اله الا الله و هم بار محمد رسول الله بعد از ان یک بار بگوید
واشهد ان الجنة حق و النار حق و المیزان حق و الموت حق و السؤال حق و الصراط حق و الشفاعة
حق و کرامة الاولیاء حق و معجزة الانبیاء حق فی الدار الدنیا و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
یبعث من فی القبور آنگاه دست بالا کند این دعا بخواند اللهم زد نورنا و زد حضورنا و زد مغفرتنا و
زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا و زد عشقنا و زد قبولنا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان مسبعات عشر
و سورة یس بخواند بعد از ان سورة الملک بعد از ان سورة الجمعة بخواند بعده چون آفتاب بلند بر آید
نماز اشراق بگذارد ده رکعت به پنج سلام نیت همین ست در رکعت اول فاتحه یک بار و اذا
زلزلت الارض زلزالها یک بار و در رکعت دوم فاتحه یک بار و انا اعطینا یک بار بعد از ان ده بار درود
فرستد بعده در تلاوت قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت بعد از ان فرمود که صلوة چاشت بگذارد

دوازده رکعت بشش سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار و سوره والضحی یک بار چون سلام دهد صد بار
کلمه سبحان الله تا آخر بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستد بعده در تلاوت
قرآن مشغول شود تا آن زمان که استوا در نگ بگذارد البته با جمعه خفتر ملاقاتی شود و تهر دو سوره
آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام دهد ده بار درود بفرستد بعده
سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که نماز دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لاحول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم بعده سوره فتح بخواند بعده سوره الملک پنج بار بخواند بعده سوره عم یتسائلون و سوره
والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد آنگاه در ذکر مشغول شود در شرح مشایخ نبشته دیده ام
هر که سوره والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد بعده نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت
نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در
رکعت دوم فاتحه یک بار و اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یک بار بعد از فراغ سر بسجده نهد
و بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوة الاوابین بگذارد اما نزدیک ما شش رکعت
بسه سلام اند در رکعت اول بعد فاتحه اذا زلزلت الارض در رکعت دوم بعد فاتحه الهکم التکاثر و در
رکعت سوم بعد فاتحه سوره الواقعه بخواند تا آن زمان مشغول باشد که نماز خفتن در آید و او اکنون
دعا بخواند اللهم اعنی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد
در رکعت اول بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد روا
شود بعده چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلناه سه بار و اخلاص
پانزده بار چون از نماز فارغ شود سر بسجده نهد سه بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان
چون نشیند این دعا بخواند اللهم انی اسألک برکة فی العمر و صحة فی البدن و راحة فی المعیشة و سعة
فی الرزق و زیادة فی العلم و ثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اول پاس شب در
نماز مشغول باشد دوم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فریضه
بود بر ما واجب ست بچهار سلام بگذارد هرچه داند از قرآن بخواند آنگاه یک زمانی در خواب رود

بعده برخیزد و تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول بود در خبرست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود
از اسپ خطا کرد پای شکست این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود هاتف آواز داد که نماز تهجد
فوت شده همین بار آورد پای شکست بعد ازان مشغول شود تا صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده است
همچنان باز از سر گیرد اما می باید که ذره تجاوز نکند سنت مشایخ خود رفته باشد الحمد لله علی ذالک

مجلس نهم دولت پای بوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ واحد برهان غزنوی و
خواجه سلیمان عبد الرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می‌رفت
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک را بعضی مشایخ صد مرتبه نهاده اند ازان هفتدهم مرتبه کشف و
کرامت ست پس هر که درین خانه هفتدهم خود را کشف نکند او در صد مرتبه رسید بعد ازان فرمود که
در خاندان خواجگان چشت بعضی ازان پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند ازان پنجم مرتبه کشف
و کرامت ست پس خواجگان ما می گویند که مردم خود را درین مرتبه کشف و کرامت نگرداند چون در
هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان همدرین محل فرمود
که در سلوک آمده است که وقتی خواجه جنید بغدادی رح را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواهید اگر نخواهید
بیایید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلوات الله علیه نخواست آن دولت
به دو روزی نشد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بی خواست روزی شد پس بنده را با خواست چه
کار اگر لایق و اهل آن شده ام بی خودی خود حجاب برخواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت
که خواستم بعد ازان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتشکده محبت باشد
پس هر چه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست
بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح در مقام قرب شد هاتف آواز داد که ای بایزید
امروز روز خواست تو و بخشش ماست بخواه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواجه سر بسجده نهاد
گفت بنده را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از پادشاه شود بنده بدان راضی ست آواز آمد
که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الهی آن زندان خانه دوستان ست باز آواز آمد که ای بایزید

بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هرچه ملکت ماست همه تو دادم گفت خیر ندا برآمد که بطلب مقصود تو
چیست تا بتو بدهم گفت الهی تو میدانی که مقصود من چیست هاتف آواز داد که ای بایزید تو ما را میطلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز برآمد خواجه سوگند خورد که بعزت جلال تو اگر مرا بطلبی فردای قیامت
در میان حشر درآیم و پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه جملگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را
تا چیزی گردانم زیرا چه پیش آتش محبت دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بزبان
راند هاتف آواز داد که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد ازان همدرین محل فرمود که رابعه
بصری رح شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد می کرد الحریق الحریق خلق بصره آن
فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اهلی در میان ایشان بود گفت این چه
نادانی ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده اند او آتش محبت دارد در سینه او عشق دوست
مسکن گرفته است چون طاقت نمی آرد فریاد می کند که الحریق الحریق و آتش عشق کشته نگردد
مگر بوصال دوست آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حلاج رح را پرسیدند که کمالیت در عشق
دوست چه چیزیست فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را بر سیاست
بدارند و ذره ازان قاعده خود تجاوز نکند و در رضای معشوق کمر بر میان بندد و در مشاهده او
مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله
تقواه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند ـــ خوبرویان چو بنده گیرند + عاشقان
پیش شان چنین میرند + بعد ازان هم درین محل فرمود عاشقی را بر سر جسر بغداد هزار تازیانه زدند
او از دست نشده از پای درنیامد و اهلی بر سر او رسید پرسید چه حال ست گفت معشوق من
پیش نظر من بود بقوت مشاهده او ذره الم بمن نرسید و خبر نبود امام محمد غزالی جائی می گوید که
وقتی عیاری بر سر بازار بغداد دست و پای بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت
او را در خنده دید پرسید که این چه طریق ست گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهده او
ازین درد خبر نداشتم چنان در مشاهده او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه خواجه

چشم پرآب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست ؎ او بر سر قتل و من در او
حیرانم ٭ کان راندن تیغش چه نکو می آید ٭ بعد ازان سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده
بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون
آمد که کیف السلوک الیک ندا شنید که ای بایزید طلق نفسک ثلثا ثم قل هو الله یعنی اول خود را طلاق
ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت اول دنیا را و آنچه در دنیاست
بعد ازان خود را طلاق نگوید یعنی خط بیزاری ندهد او داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد
پس اگر او چنین شود کذاب بود در میان اهل دعوی که در سلوک می کند بعد ازان فرمود که یکی از
بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الهی اگر تو از من هفتاد سال را حساب
خواهی من از تو هفتاد هزار ساله بلی گفتن خواهم ازانکه امروز هفتاد هشتاد هزار سال است که تو
گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن و این جمله شورها که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق الست
ست همین که آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب بشنو آرزوی شما شمار را یعنی هشت بهشت
را ذره ذره کنم و بهر ذره دیدار بنمایم گویم اینک حساب هفتاد هزار سال و باقی در کناره نهادیم آنگاه
هم درین محل فرمود که عارفی بود هر روز این سخن بگفتی هر کسی بچیزی فرود آمده و ما هم که هیچ فرود نمی آییم
پس یک بار خود را فدا کردیم از برای خود بخواهم و هفت زمین بر هم افگند آنگاه هم در غلبات شوق حکایت
فرمود او خواست مرا بنده و ما نخواستیم که او را بینیم یعنی بنده را با خواست چه کار که وقتی بزرگی می فرمود
سهل روی از ایشان بگردانیدیم و بحضرت رفتیم همه را پیش از خود آنجا حاضر دیدیم آنچه خواستم
حق تعالی بیک عنایت را پیش از من بخود رسانیدیم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
که چون مار از پوست بیرون آمدم و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم یعنی در عالم توحید
هم یکی ست و یکی از تو دید بعد ازان فرمود که چون عارف کامل حال می شود از صد هزار مقام بیرون
می آید و کار خود بیشتر می کند و اگر ازین مقام بیرون نمی آید همه درین مقام حیرت از آنست یعنی
هنوز در کناره است پس راه نمی یابد که بیشتر شود ضایع می ماند آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه بایزید

گفتی کسی سال ست حق من بود اکنون من آئینهٔ خود دیدم یعنی انچه من بودم نماند و شرک د
جز آن و ما و منی از میان برخاست امّا چون نمانده ام حق تعالی آئینهٔ خویش ست و این که میگویم
آئینهٔ خویش یعنی حق بزبان من می گوید و من در میان نه بعد ازان هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک
راند که خواجه بایزید رح گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب
نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و اهل آخرت بآخرت
و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی به تقوی و قومی باکل و شرب و قومی بسماع و رقص و قومیکه
پیش شاه بودند در دریا تحیر غرق شده بودند بعد ازان این حکایت فرمود مدتی برآمد که گرد خانهٔ
کعبه من طواف می کردم آنگاه همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی
بایزید صادق دل خود را می طلبید وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگری طلبی
ترا با دل چه کار بعد ازان همدرین محل فرمود که عارف آن کسی ست هر کجا که باشد و هر چه خواهد
پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود امّا درین راه او عارف نیست که بری چیزی برود
بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه اینست که چون بدان مرتبه رسد جملگی عالم و انچه در عالم ست
میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواجه بایزید رح را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی
گفت تا اینجا رسانیده ام آن زمان که در میان دو انگشت خود نظر می کنم جملهٔ دنیا را و انچه در دنیا ست
می بینم آنگاه هم درین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت انگاه پیدا می شود که او در طاعت خرم و شادان باشد از ان شادی او را حجاب گردد
بعد ازان هم درین محل فرمود که کمترین درجهٔ عارف اینست که صفات حق در وی بود آنگاه فرمود
وقتی رابعه بصری رح در غلبات شوق بود گفت الهی اگر دل خلق مرا آتش سوزند و من صبر کنم
از انجا که دعوی محبت ست هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیامرزد از انجا که عفت و
رافت و رحمت است هنوز بس کاری نباشد بعد ازان همدرین محل فرمود که در مذهب اهل سلوک
عجب آوردن بر یک یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر زیراچه توبه از معصیت یکی ست از

طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجه عارف در محبت حق انست که
اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم کند بعد از ان درین
محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح طرف مدینه مسافر بودیم
در شهری رسیدیم که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است خاص جهتها
روا بر می آید زیارت انبیا کردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی در مسجد دمشق ما و
شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح و عزیزی بود او را محمد عارف گفتندی از حد مرد بزرگ
بود و از حد واصل بود درویشی چند برابر وی نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی
کند تا آن را پیش خلق اظهار نکند که بدانند الغرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف
می گفت که فردا در قیامت درویشان را عذری خواهند خاست یعنی معذرت خواهد بود و تو انکار را
حساب چه جواب آن مرد را وشنود و گفت این سخن در کدام کتاب است خواجه محمد عارف را تمام از کتاب
یاد چیزی نبائی سر در مراقبه کرد در کشف محبت آن مرد گفت تا مرا تمامی درست نبود سر بالا کرد گفت هرچه
بندگان خدا را بجائی آن صحیفه پیش آن مرد بیار تا ببیند بفور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که
در ان آن سخن بود آن مرد را نمودار کردند بر خاست اقرار کرد سر در قدم آورد گفت اینک مردان
خدای بعد از ان سخن درین کشید که هر که درین مجلس است چیزی کرامت نماید بفور خواجه عثمان هارونی رح
دست در زیر مصلا کرد مشتی تنگهای زر برون آورد درویشی حاضر بود او را داد که برو حلوا برای
درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود شیخ اوحد نزدیک چوبی نشسته بودند
دست بروی زدند بفرمان خدای تعالی آن چوب زر گشت بود بعد از ان دعاگو بماند از سبب ادب
پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بفور شیخ عثمان هارونی رح سوی من کرد گفت شما چرا هیچ
سخن نگفتید درویشی بود که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بفور دعاگو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار
قرص جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان مبارک
راندند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفتن آنگاه فرمود یکی از بزرگان بود

اوگفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق
پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز دشمن گرفتم دمات ازمیان برداشتم آنس بقا و لطف
حق داشتم بعد ازان فرمود که در سلوک آمده است که فردا قیامت نوعی از عاشقان را فرمان
شود که در بهشت روند ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را باید که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون بر شما رخ نمود کسی را چه باید آن کس بهشت چه بیند
بعد ازان این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اوّل باشند و بعد ازین ... بیند و اگر ...
زهد یادست که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و های های بگریست گفت درین راه بسیار
مردمان را عاجز گردانید یعنی عاجزان را بمردی رسانید آنگاه هم درین محل فرمود که گناه شما را
چنان زیان ندارد که بیحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان را بعد ازان فرمود که وقتی بود از
بزرگ یکی از واصلان حق اوگفتی که اهلِ دنیا در راهِ دنیا معذور و اهلِ آخرت ... معذور اند و ...
بدوستی حق و اهلِ معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهلِ سلوک را ... اهلِ ...
پاسِ انفاس ست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد آن باشد که با حق سخن میگوید
و چون چشم برهم نهد طلب کند سر بر ندارد تا حضرت اسرافیل صور نه دمد از بسیاری طلب که با خدا تعالی
مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه ذوالنون مصری رح گفتی که علامت شناخت حق تعالی
گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت ست آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع
کرمانی رح را پرسیدند که چند سال ست زیرا چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد
بعد ازان فرمود هر که خدای را شناخت اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندار که در وی نعمت نیست
آنگاه هم درین محل فرمود که عارف کسی بود که هرچه از درونِ او بود همه از دلِ خود بیرون کند تا یگانه شود
چنانچه دوست یگانه است حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سرای فرود
نیاید آنگاه به لفظ مبارک راند که کمالیتِ عارف سوختن باشد خود را در راهِ دوست بعد ازان فرمود که
اگر فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرود شود پیش او را نه بود نه علم بود نه عمل

چون این کس فی همه باشد و این درد الم باید آنگاه فرمود که عارف چندان معرفت گوید
و نگوید دوست چو یه عارف بمعرفت رسد تا معارف یاد نیارد بعد ازان فرمود که از فریاد اهل محبت
هرگز نماند و با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند زیرا چه فریاد عاشق تا آن
زمان است که از مشاهدهٔ دوست دور است همین که بدولت مشاهده برسد گفتگوی از میان برخاست
آنگاه این سخن بر لفظ مبارک راند که از جویهای آب روان آواز می شنوی که چگونه فریاد می کنند چون
که بدریا میرسد ساکن می گردد پس چون عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد ازان فرمود که
شنیده ام از زبان شیخ عثمان هارونی رح که خدای را دوستانند یعنی همچنان که یک زمان در دنیا
از وی محبت باشد نابود گردند و عبادت چگونه کنند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه
عبدالله خفیف رح بسهو بکار دنیا مشغول شد یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که
در حیات باشم در دنیا هیچ کار که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی
ایشان را مشغول بکار دنیا ندید آنگاه از ولولهٔ عشق خواجه بایزید رح حکایت فرمود که هر صبح از
نماز دوا و را فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم تبدل
الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را چند زمین دیگر پیدا آرند تا فراق بوصال
بدل شود آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید رح در صحرای بسطام مشغول با برادران
آمده در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد می کردند می گفت هر چند که در صحرا نظر می کنم می بینم
عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم بیرون شود نتنشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که
هر که در راه عشق دوست فرو شد نام و نشان از وی بر نیاید هم درین محل بر لفظ مبارک راند که
اهل عرفان بر زبان سخن دیگر جز یاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بعارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که حق اینست که هر دو جهان
در ره حق او بذل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت اگر محبت نبودندی آنگاه
آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب اند و از طلب کاری در دوستی اند

فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق اند که معشوق خود دانست در مقابل مطلوب طلب کار خود
نگریست همه راه محبت کار مطیعان ست آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب رح فرموده است چون
دلها را و لیا رخود مطلع ست از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند کشید بعبادتش مشغول
گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانستند داشت که ملال مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد
بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جهد کند یکدم بدست آرد و عارف دم حبیب که ذکر خدای
بگوید و همه عمر خود فدای آن دم کند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و
زمین بجوید نیابد بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی رح که اگر این کس
را سه خصلت بود حقیقت بدان که خدای تعالی او را دوست می دارد اول آنکه سخاوت چون
سخاوت دریا دوم شفقت چون شفقت آفتاب سوم تواضع چون تواضع زمین بعد ازان فرمود که
اگر حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند اما چون ازان مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت
و عاشقان این راه بقلب گرد عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاهده دارند
[illegible] کنند و لقا خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علما نخواهند
که دانند و ذره ازان علم ایشان خبر ندارند و در زهد نیز طاعتی ست زاهدان را ازان خبر نیست
و غافلند و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این زاهدانند مگر اهل محبت و اهل
عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت گردد و آن را بداند پس او را
هرگز نه بیند بعد ازان فرمود که این همه گفت و شغل و حرکت که زاهد عشق و سلوک و طائفه
عشق در وجود می آید این هرچه بیرون آمده است اما چون درون پرده جای یافتند
خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت تو گوئی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن
دلیران چندان نیست که خواجه عاریت از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون
معشوق آید چه جای گفتگوی ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو بازگشت و
الحمد لله علی ذلک مجلس دوم روز پنجشنبه دولت پای بوس حاصل گشت هر کسی از

بزرگان و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است قال علیه الصلوٰة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر بدی در صحبت نیکان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان بنشیند بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت نیکان در وی اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازمت نماید او نیز همچو ایشان گردد بعد از آن هم درین محل فرمود که در سلوک آمده است که صحبت نیکان بهتر از کار نیک است و صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه هم درین حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را پادشاه عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین عمر رض فرمود که اگر مسلمان شوی پادشاه عراق هم تو باشی و این ملک هم ترا ارزانی دارم پادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما ان الاسلام واما ان السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم پادشاه عراق گفت من اسلام قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخواند آن پادشاه در کیاست تمام بود و نیک دانا چون این حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند آنگاه یکی عمر فرمود آب بدهند آب در آوند شیشه آوردند آن پادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که پادشاه است برای او در آوند زر یا نقره آب بیارند همچنان کردند هم نخورد گفت مرا آب در آوند گلی باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این آب نخوری آن پادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه شکست و آب بریخت آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد از آن او را در مصاحبت مردی فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و زیادت بود چون پادشاه را در صحبت آن یار بردند صلاحیت آن یار بر وی اثر کرد جانب عمر پیام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون

اسلام آورد عمر فرمود که اکنون مملکت عراق ترا می دہم آن بادشاہ جواب داد کہ مرا ملک کار نمی آید
مرا از ملک عراق یک دیہی خراب بدہ در وجہ معاش من کفاف باشد عمر قبول کرد و کسان خود در
عراق فرستاد جملہ ملک عراق را تفحص کردند ہیچ دیہی خراب نیافتند عمر بادشاہ عراق را صورتحال
باز گفت کہ در ملک عراق ہیچ دیہی خراب نیست بادشاہ گفت کہ مقصود من آنست کہ ملک عراق
چنین آبادان و معمور بتو تسلیم می کنم اگر بعد ازین ہیچ دیہی خراب شود فردای قیامت عہدۂ جواب
خدای عمر باشند نہ من بعد ازان چشم پر آب کرد کہ زہی گیاست آن بادشاہ کہ از عدہ مرد دانا بود آنگاہ
فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ عثمان ہارونی رح کہ مردم مستحق اسم فقر کی گردد فرمود کہ آن زمان کہ
فرشتہ دست چپ او تا ہشت سال بروی ہیچ ننویسد آنگاہ فرمود کہ عارفان حق باشند کہ از حق
ہیچ چیز باز نگیرند بعد ازان فرمود کہ ہر عارفی کہ تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکہ در دنیا
محض حرام می خورد آنگاہ فرمود کہ روزی از خواجہ جنید بغدادی رح شنیدم کہ در طریقت محبت پرسیدند
کہ شوق ثمرۂ محبت چیست فرمودہ کہ ثمرۂ محبت آن بود کہ ازان حق تعالی سروری رسانیدہ را اشتیاق
پدید آید و بعد ازانکہ بندہ را از دور ماندن و از راندن می ترسد امّا ہر کہ حق را دوست دارد بہشت و
لقا را او گردد آنگاہ خواجہ معین الدین ادام اللہ تقواہ بر لفظ مبارک راند کہ محبت درمیان اہل سلوک
و اہل محبت آنست کہ مطیع باشند و می ترسند کہ نباید براند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ در کتاب
محبت نبشتہ دیدہ ام بخط اوستاد خود مولانا شرف الدین رح صاحب شرع الاسلام بود کہ وقتی خواجہ
شبلی رح را پرسیدند کہ چندین طاعت و ریاضت کہ تو داری و بیش فرستادی خوف چندین چرا گفت
خوف من از ہر دو چیز ست اوّل آنکہ می ترسم کہ نباید مرا از خود براند کہ گوید کہ مرا نمی شائی دوم از
ترس کہ بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کردہ باشم و گرنہ جملہ اعمال و طاعت ضائع
کردہ باشم بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ وقتی بخدمت خواجہ شبلی رح مردی روی بر زمین نہاد پس
سوال کرد از مسئلہ محبت و ہر چہ فراہم می آمد پرسید چنانچہ سوال کرد کہ علامت شقاوت چہ بود فرمود
آن آنست کہ معصیت کنی و امید داری کہ قبول خواہد بود این نشان شقاوت ست آنگاہ پرسید

اصل و بیان عارفان چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه هم درین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان ست چه چیز ست فرمود سه چیز ست
اوّل عالمی که سخن از علمِ خود بود دوم مردی که او را طمع نبود سوم عارفی که پیوسته صفتِ دوست کند
بعد ازان محل فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری رح در مسجد بگری با اصحابِ طریقت نشسته بود سخن
در محبت می گفت صوفی از میانِ مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه ذوالنون
مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طائفه اند که دلهای ایشان از کدورت بشریت آزاد
شده اند و از هوای دنیا و حبّ او صاف شده باشد پس چون چنین شوند در درجهٔ اعلیٰ با
حق بیارامند و از جملهٔ مخلوقات خالق را برگزیند و از غیر دوست برمند آنگاه مالک شوند نه مملوک
آنگاه فرمود که تصوّف رسوم ست و نه علوم ولیکن با نفاس اہلِ محبت و مشائخ طبقات را همین اخلاق
ست که تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ زیرا چه از خلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم
آنگاه فرمود که عارف دشمنِ دنیا ست و دوست مولیٰ از سبب تبرّای او که در دنیا دارد و هر چه
غل و غش و حسدات خبر ندارد و بعد ازان پرسیدند که عارف را گریه بسیار باشد فرمود که آری امّا
چنانچه در راه بود چون بحقائق قوت رسید وظیفهٔ وصال چشید گریه زائل شود آنگاه فرمود که خدای تعالیٰ
را عاشقانند که ایشان را دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات
نیست و نمی دانند که در عالم چیزی موجود ست یا نه و ایشان را طائفهٔ فصحا و بلغا آمده در نظر
بعد ازان فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جانِ او قرار گرفت پس او را واجب ست که هر دو
سرای را بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشقِ صادق نباشد آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی داود طائی رح
را دیدند که از درون صومعه چشم بسته بیرون آمد باستاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت
چیست که چشم بسته اید فرمود که امروز چهل و پنج سال ست که چشم را بسته ام تا جز خدای تعالیٰ بدیگری
نظر نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم یا بکسی پیوندم بعد ازان
فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق تعالیٰ بفرماید اعمالِ اولیا مطالعه کنند

وآنرا سبب آن که چون او را برگزیدند و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان در آیند بود و
احتمال نکنند که ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بدو بعد ازان فرمود که خواجه ابو سعید ابو الخیر
گفتی که چون سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست گیرد محبت خویش بروی مستولی
گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند
بعد ازان فرمود که چون عارف بحق رجوع کند و تعلق بدو بود در منزل قرب ساکن گردد و بعد ازان
چون او را پرسند که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید بالله بعد ازین محل
فرمود که اگر پرسند اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم وحدانیت
و جلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که وقتی در بخارا مسافر بودم مردی
دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان
بود چون در دوستی کار من بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت و جلال و عظمت افتادن گرفت و در ذکری
نشسته بودم غیری در نظر آمده پیش این هاتف آواز داد که ای مدعی دعوی محبت ما کنی نظر
بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بر زبان نیاید مناجات کردم
الهی دیده که بغیر دوست بیند کور باد هنوز این سخن نیکو نگفته بودم که هر دو چشم نابینا شد بعد ازان
فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بیافرید او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باشد
دل در صحبت پیوست و جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش
او میان در عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار که سر بسجده
نهادی و در مناجات این بگفتی که الهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا برانگیز گفتند
این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را نه بیند نباید که فردای قیامت بدیگری
دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت درویشی افتاد که درویشی امینست هر آینه
که بجای او را محروم نگذارد و اگر گرسنه باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او
کند می باید که همه جان آن کس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد که همین سنت آنگاه فرمود

وقتی دعاگو و شیخ عثمان هارونی درویشی مسافر بودیم شیخ بهاء الدین بخیتیار اوشی را دریافتیم
از حد مرد بزرگ بود و یکی از واصلانِ حق مشغول بود امّا در خانقاهِ آن درویش رسم بودی
هر آینده و رونده که می آمدی محروم از خانقاهِ ایشان نرفتی و اگر برهنه بیامدی جامهٔ نفیس خویش
بدو دادی و هنوز نیک نداده بودی که جامه های دیگر از عالمِ غیب برسیدی القرض چندروز
بخدمتِ ایشان ملازمت کردیم و آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش
هرچه ترا پیدا شود در راه خدای تعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای
برسانی تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یافت بعد ازان
هم درین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقر امّا ورا رسم بودی اگر چیزی از فتوح بروی
رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز نصیب کردی و خود در خانه گذرانیدی
چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت بر سرِ وقتِ او رسیدند آب طلب کردند آن درویش
اندرون رفت دو نانِ جوین موجود بود کوزهٔ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند
دو تای نان تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند که این درویش کارِ خویش کرده
ما را نیز می باید کرد یکی گفت دینار دهم دوم گفت از سببِ دنیا این در ضلالت افتد آغاز کرد
که درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم دعا کردند بگذشتند آخر حال آن چنان درویش
کامل حال شد که روزی در مطبخِ او هزار من طعام موجود شدی که خلقِ خدای را خورانیدی
بعد ازان فرمود که در راهِ محبت عاشق کسی بود که از هر دو کون دلِ خود بریده گرداند آنگاه خواجه
فرمود که محبت چار معنی دارد یکی بر دوامِ ذکرِ خدای بدل و جان شاد بودن دوم آنست که
عظیم گرفتن بذکرِ حق سوم آنست که اشتغال کردن و آن قاطع باز بریدن چهارم بر خود گرید و بهر چه
غیر اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَاۤؤُکُمْ وَ اَبْنَاۤؤُکُمْ وَ اِخْوَانُکُمْ
وَ اَزْوَاجُکُمْ الخ وصفتِ محبان ست که بمحبتِ ایشان بدین معنی ایثار بود و بعد ازان بر چهار قسم
روند یکی محبت دوم علمیت سوم حیا چهارم تعظیم آنگاه فرمود که در محبتِ حق صادق کسی ست که او

از مادران و پدران و فرزندان و برادر بیزار شود بسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه
کس بیزار باشد بس محبت آن کس ست که بحکم نص کلام الله رود و به دوستی حق صادق باشد
بعد ازان فرمود که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آرزو دوست
آنگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی که از دنیا اعراض
کند و هرچه باشد در دوستی حق ایثار کند آنگاه فرمود که خصلت عارفان اخلاص ست در محبت آنگاه
فرمود که عزیزتر چیزها در جهان اینست که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد یکدیگر
گویند و صفا گویند و بدترین چیزها اینست که درویشان از درویشان جدا گردند پس بدانی که
از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای بچه توان کرد فرمود که دشمنی آن چیزها
که خدای تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد ازان فرمود که عارف در محبت کامل کسی
شود فرمود وقتی که گفتگوی از میان برخیزد چنان شود که با دوست ماند یا احد بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که صادق در میان عارف او ست که در ملک او هیچ چیز نباشد و او در
ملک کسی نباشد آنگاه هم برین محل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب رحمة الله علیه سخن در محبت می گفت
مرغی از هوا فرود آمد بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز و کنار
او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد پس بیفتاد و جان بداد
چون خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک

مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پای بوس میسر گشت مولانا بهاء الدین
صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان
افتاده بود فرمود که از توکل عارفان آن ست که توکل ایشان جز خدای تعالی بدیگری
نباشد و التفات بهیچ کس نه آنگاه هم درین محل فرمود که متوکل در حقیقت اینست که رنج
و محنت خلق نه کسی را شکایت کند و نه با کسی حکایت آنگاه هم درین محل فرمود که مهتر
ابراهیم خلیل را علیه السلام مهتر جبرئیل علیه السلام گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش

غائب بود اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات ست
در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند و یا ایشان را بعلم مجروح کنند و
بآلت ایشان را گردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد ازان فرمود که توکل عارف برین
نوع بحق بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان فرمود که خواجه جنید رح را پرسیدند که عارف کیست
گفت آنکه دل را برده گردانند از سه چیز اوّل از علم دوم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز
بریده نگردانند آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز بخدای بدیگری نه بیند بعد ازان فرمود که شنیدم از
بزرگی که شوق چند چیز ست تا آن زمان که در عارف آن نبود عارف نتوان گفت اوّل
دوست گرفتن مرگ ست در وقت راحت و انس گرفتن بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت
آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد ازان فرمود که
شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین عمر محمد السهروردی رح که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا
نیست اوّل صحبت فقرا دوم حرمت اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که
توبه چند مقام دارد اوّل دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن بمحبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم همه توبه
ادا کردن مظالم و طلب کردن غنیمت و تصفیه توبه آنگاه هم درین محل فرمود که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر بود بر ترک گفتن بعد
ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز ست یکی ادب عبودیت و تعظیم حق معرفت
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابوبکر شبلی رح را پرسیدند که شوق بالاتر محبت یا محبت
زیرا که شوق ازو خیزد آنگاه حکایت فرمود آوازه عشقی آدم برآمد جمله چیزها نگریستند گریستیم
زر حق تعالی با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نه نگریستند گفتند بار کسی که بر تو خاص شود نگریم
حق تعالی فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما هر چه در شما بود بر دست ایشان آشکارا کنم

و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند از محبت بیفتد بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی وفاست با وصال و حرمت باطل از وصال و حرمت وصال از مشاهده فقر عجب ست که نگاه دارد ستر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذارد (دل) نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی خواجه جنید رح را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود. آنکه هفت دوزخ را او عظمت و هیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ بیاید نهاد بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ آنگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است چیزها را در هر چیزی از ملک خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است که حق تعالی چون محبان را بنده گرداند با قوانِ خویش آن رؤیت چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان و بی کام و بی مکان از جهت آنکه حضور ت نه مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف حق تعالی آنگاه فرمود که فردای قیامت امنا و صدقنا عاشقان را از صدق محبت می گرداند سوال کنند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق و ثابت نه آیند شرمنده گردند که روی خود میان محبان شیخ اند (شوند) پس ندا آید که این عاشقان صادق نه بودند او را از میان عاشقان دور کنید بعد ازان بر لفظ مبارک راند اهل محبت کسانی اند که بواسطه استاد سخن دوست می شنوند که الحدیث عن قلبی ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد ازان فرمود که صاحب محبت چون بمیرد خود در مردمی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و می خندد پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد ازان هم درین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی و حق تعالی مستولی در اعمال او بود او را بجود هیچ اختیار نبود تا عرش قرار نه این راه آمد سلوک را فرمود که روزی مالک دینار رح را پرسیدند که ملازمت کردن پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار

دوست البته او در وصول حق تعالی آید یعنی وصال بعد ازان فرمود که روزی پیش بزرگی از شیخ سوال
کردند که فاضل درین اعمال کدام ست گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات ست هر که
دعوی بزرگی کند اورا هنوز مرادی از اندوه است پس او دروغ زن بود در دعوی مرد کسی
ست که او از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی شود و نامش آن بود که نهاده بود
حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را
نه اسم ست و نه رسم و نه جواب آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی
که اهل عشق جز دوست بدیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بجمله اندوه نزدیک
بود و هیچ که در خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که خاطر او بجز دوست
ندارد او هیچ وسیع ست بعد ازان فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد برخیزد از شب یاد
نبود بعد ازان خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای غافل توشه مبادا این سفر را که
در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد ازان فرمود که اهل محبت طائفه اند که درمیان ایشان
و درمیان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان فرمود که علامت محبت کسی ست که هیچ چیز پیش
عجب نیاید زیرا چه تسلیم و دعوی در یک چیز نشود وقتی که او دست داد بود آنگاه فرمود که فاضلترین
اوقات آنست که از خاطر وسواس نفس رسته باشی و مردمان از خلق برو رسته باشند پس گفت
هر کرا محبت داد اند او را وحشت ندهند او فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان می گویند که یقین
نوری ست که بنده بدان منور گردد در احوال خویش پس آن رسد بدرجه محبان و متقیان بعد ازان
فرمود که اصل آدمی از آب ست و خاک پس کسیکه آب بروی غالب ست بلطف و ریاضت بپید
جمال اگر ضعیف کشد محتجب گردد و او بمقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد لابد او را بنیک
نابد بوقت سختی پایی داشت تا کاری را شاید آنگاه هم درین محل فرمود که چون حق تعالی خواست
که آب را بیافریند از مرواریدی چون او گوهر داد از طعام علم او گرداند چون الوان هیبت ازو لون
آب گشت ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه معلوم را بیافرید علم آب بشناخت از خوردن او

لذت و حیا یابند اما از لذت خبر ندارد و جون من الماء کل شیء حی بعد ازان بخدمت خواجه
در بهشتی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه در آغاز عشق تا چیز گردد دوم و سوم نا پیدا
شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا حق ست گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب
بدل بصفات محبت نشنید فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست دوم بر ترک معاصیت سوم خود را
پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت جزئی ست
از محیط پس خدا کجاست یعنی علم خدای راست و معرفت را هردو محیط باشند آنگاه فرمود که وقتی
عارفی را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود آنگاه فرمود هر کسی را دوست داری بلا بر سر
او بارانی آنگاه فرمود که توبه نصوح سه چیز ست در میان اهل سلوک اول کم خوردن از
بهر روزه دوم کم خفتن از بهر طاعت سوم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دوم رجا سوم محبت
پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن ست
تا در بهشت و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد و فکرها کردن ست تا
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر
حق گفتن چون خواجه درین فواید رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافری شوم جایی که دفن ما
خواهد بود یعنی در اجمیر می روم هر کسی را وداع کرد دعاگو همراه بود مدت دو ماه در راه بودیم
بعد ازان در اجمیر رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود و سوره نه بود و مسلمانی چنان نبود
چون قدم مبارک خواجه آنجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آن را حد نبود الحمد لله علی ذلک

مجلس دوازدهم

روز پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس
حاصل شد و درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود
بر لفظ مبارک راند که دنیا بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت از آنکه در حدیث مسطور ست
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را بدوست

برسد

می رساند آنگاه فرمود که دوستی آنست که او لیبل یاد کنی که دلهای آفریده شد خصوصاً از برای
آنکه تا گرد عرش که طواف کند که در کتاب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای
بندهٔ من چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت ست آنگاه
فرمود که عارفان آفتاب صفت اند بر جملگی عالم می تابند که از انوار ایشان همه عدد باقی
چون خواجه این فواید تمام کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما
اینجا خواهد بود میان چند روز ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بودند او را فرمان شد که مثال
بنویس بر دست شیخ قطب الدین بختیار کاکی مابده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی
مقام او ست بعد از آن مثال تمام شد بر دست دعاگو داد روی بر زمین آوردیم فرمان شد
که نزدیک بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر من بدست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی رح
و دلع در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا نیز داد فرمود این امانتی ست از رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم از خواجگان چشت ما بما رسیده است من ترا دادم و روان کردم باید که چنانچه ایشان حق ما
بجا آوردیم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما را شرمنده نگردانی دعاگو
سر بر زمین آورد دوگانه نماز گذارد فرمود برو بخدای سپردم و ترا بمنزلگاه وقت رسانیدم بعد از آن
سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس ست اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند
سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه
اهل محبت چنان ست که اگر تشنه شب نماز گذاردی گوید که ما را فراغت نیست تا گرد ملک الموت
می گردیم و هر جا که درمانده است او را دست می گیریم چون خواجه درین فواید بود دعاگو بخدا
سر در قدم آورد روان شود ضمیر روشن که در سخن بود بفور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم
آوردم فاتحه خواند گفت روی بخراشی و مردشده باش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم در
حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جملگی عالم از اهل صفه و ایه وجز آن بدعا روی نهاد چهل
روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از دوران کردن نسبت روز در ... بود

کہ برحمت حق پیوستند ہمان شب خاطر خواب بوس مصلا بودم درخواب شدم خواجہ را بدیدم
گوئی در زمین عرش استادہ کردہ اند من سرنہادم وازین بازپرس کردم فرمود خدا تعالیٰ
مرا بیا مرزید و نزدیک کروبیان و ساکنان عرش مقام داد اینجا می باشم علوم ربانی و
فوائد سلوک در مجموعہ نغبشتہ شد الحمد للہ علیٰ ذٰلک

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنۃ کہ درین اوان فرحت توامان کتاب فیض اکتساب سعادت مآب نیکو سرمایہ دارین
بہتر ذخیرہ کونین مشعر کمالات الصالحین حاوی مذاکر الکاملین الموسوم بہ دلیل العارفین
کہ دیدنش باعث حصول مرادات دلی و مقاصد قلبی ست و مطالعہ اش موجب
وصول حقائق سرمدی در مطبع فیض منبع عالیجناب معلی القاب اجم مکارم
رانور منشی نول کشور صاحب سی آئی ای دام اقبالہ
واقع شہر کانپور حرسہا اللہ عن آفات الدہور بار
اول در ماہ مارچ سنہ ۱۸۹۶ء مطابق شہر رجب المرجب
سنہ ۱۳۱۳ ھ بسعی دلکوشش کارکنان مطبع
مذکور لباس الطباع در بر
کشیدہ بقالب طبع
در رسید
فقط